



از معراج برگشتگان

حمید داودآبادی

www.ketab.ir

جلد اول ■



از معراج برگشتگان

سرشناسه: داودآبادی، حمید، ۱۳۴۴ - | عنوان و نام پدیدآور: از معراج برگشتگان / حمید داودآبادی | مشخصات نشر: قم: انتشارات شهید کاظمی، ۱۳۹۹ | مشخصات ظاهری: ج۲. | شابک: ج۱: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۹-۵۷-۹ | ج۲: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۸۰-۱۶-۴ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | موضوع: داودآبادی، حمید، ۱۳۴۴ -- | خاطرات | موضوع: -- | Davoudabadi, Hamid -- | Diaries | موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- | خاطرات | موضوع: -- | Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- | Personal narratives | رده‌بندی کنگره: DSR۱۶۲۹ رده‌بندی دیویی: ۹۲/۸۴۳/۰۸۵۵ شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۶۰۴۱۶

به‌قلم: حمید داودآبادی
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۹-۵۷-۹
انتشارات: شهید کاظمی
شابکان: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ناشر. بهار ۱۴۰۱
قیمت: ۲۰۰,۰۰۰ تومان
مدیریت هنری و آماده‌سازی: مؤسسه شهید کاظمی

تمامی حقوق برای نشر شهید کاظمی محفوظ است

دفتر مرکزی نشر و پخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، فروشگاه ۱۳۱
| شماره تماس: ۶-۰۲۵-۳۷۸۴۰۸۴۴ |

www.manvaketab.ir | سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۱۴۱۴۴۱



@nashreshahidkazemi



باشگاه مخاطبان



فهرست

- سخن نویسنده □ ۷
- کودک و انقلاب □ ۱۷
- چادر وحدت □ ۲۰۵
- بچه‌های چادر وحدت □ ۲۲۱
- اولین تجربه □ ۳۷۹
- خرمشهر آزاد شد □ ۴۵۵
- عملیات رمضان □ ۵۱۷
- دیدم که جانم می‌رود □ ۵۷۱
- لبنان، سرزمین جنگ □ ۷۰۳

□ سخن نویسنده

از اولین روزهای حضور در جبهه - مهر ۱۳۶۰ در سومار- حرص عجیبی داشتم تا حال و هوا و حوادثی را که شاهد بودم، برای دیگران تعریف کنم. شاید احساسم این بود: موقعیت و جایگاهی که در آن قرار گرفته‌ام، نصیب هرکسی نخواهد شد و فقط من شاهد آن اتفاقات هستم.

اولین راه، این بود تا در نامه‌هایی که برای خانواده می‌نوشتم، هرآن چه را در روزهای گذشته برایم اتفاق افتاده بود، مفصل بنویسم. در ایام عملیات سخت جنگی، گاه تکه کاغذی کوچک در جیب داشتم و کلماتی کوتاه می‌نوشتم تا اتفاقی که شاهد بودم، از ذهنم پاک نشود و در آینده، آنها را مفصل بنگارم.

روز یکشنبه ۲۷ دی ۱۳۶۶، برای اولین بار، خاطره‌ام از شکسته شدن خط عراق در عملیات کربلای ۱ در مهران (۹ تیر ۱۳۶۵) با عنوان «معجزه تکبیر» در روزنامه‌ی «جمهوری اسلامی» منتشر شد که تأثیر زیادی در ادامه‌ی مسیرم داشت.

□

سال ۱۳۶۸ که جنگ کاملاً پایان یافت، ناخواسته جذب سیستم اداری کشور شدم. از همان ایام، به فکر نوشتن خاطرات خود افتادم، ولی فکر معاش

و گذران زندگی، بزرگ‌ترین مشکل سرراه بود. همان شد که در عرض ده سال، چهارده شغل رسمی دولتی عوض کردم، در هیچ‌کدام ماندگاری احساس نکردم و سرانجام روی بدان جا آوردم که باید!

آن روزها، در روزنامه‌ها خاطراتی از زبان اسرای عراقی به قلم «مرتضی سرهنگی» منتشر می‌شد. هنگامی که در نماز جمعه‌ی تهران دو سه کتاب از خاطرات جنگ را دیدم و فهمیدم جایی به نام «دفتر ادبیات و هنر مقاومت» در حوزه‌ی هنری راه‌اندازی شده است، پرسان پرسان رفتم و آن جا را یافتم.

آن روزها اوضاع و احوال مالی‌ام آن قدر خوب نبود که بتوانم چندین دفترچه بخرم و خاطرات را بنویسم. بالاجبار دسته‌ای اعلامیه‌ی مراسم شهادت دوستانم را که از سال‌های قبل داشتم، برداشته و پشت آنها که سفید بودند، خاطراتم را نوشتم. سرانجام برای پاک‌نویس، دفتر بزرگی خریدم و مثل همیشه و برای بهره‌برداری بهتر، با خطی ریز و توهم توهم، خاطرات را نوشتم که دفتر کاملاً پُر شد!

□

یکی از روزها دفتر را زدم زیر بغل و رفتم به حوزه هنری. کانکس کوچکی با سه چهار اتاق کوچک‌تر در حیاط حوزه هنری، همه‌ی آن دفتر بود. در انتهای راهرو، اتاقی با دو میز روبه‌روی هم قرار داشت. دو نفر که سن و سال‌شان از من بیشتر بود، نشسته بودند. سلام که کردم، برخاستند و خیلی تحویل گرفتند. وقتی گفتم:

- ببخشید، من با آقای مرتضی سرهنگی کار دارم.

یکی از آنها با خوش‌رویی گفت که روی صندلی بنشینم و نفسی تازه کنم. سپس رفت و یک استکان چای تازه‌دم آورد. عجله داشتم، چای را داغ‌داغ خوردم و گفتم که باید سریع بروم. تصورم این بود که همه‌ی آن جا دفتر منشی

آقای سرهنگی است و باید برای دیدن ایشان هماهنگ می‌کردم و به یکی از آن ساختمان‌های قدیمی بزرگ بروم.

همان که چایی آورده بود گفت: «خب بفرمایید!»

- گفتم که با آقای سرهنگی کار دارم.

- خب منم؛ گفتم بفرمایید.

- من با خودشون کار دارم. اگر نیستند، برم بعداً پیام.

- نه عزیزم. مگه با مرتضی سرهنگی کار نداری؟ خب خودم هستم، بفرمایید!

شوکه شدم. یعنی چی؟ این کانکس که از گرما داشت می‌ترکید، دفتر مرتضی سرهنگی است؟!

دفتر را که به او دادم، با رویی گشاده گرفت و با ولع شروع به ورق زدن کرد. با لبخندی قشنگ، آن را به طرف مقابلش داد که خودش را «هدایت‌الله بهبودی» معرفی کرد؛ او هم استقبال کرد و سرانجام گفتند که باید دفتر را به آقای «علی‌رضا کمره‌ای» بدهند تا نگاه کند. قرار شد فردا برای پیگیری بروم. احساس کردم کمره‌ای رئیس‌شان است و نظرنهایی را او باید بدهد.

روز بعد، وارد کانکس که شدم، فهمیدم اتاق اول دست چپ که فقط یک میز فکستنی با دو صندوقی داخل آن بود و گرما هم بی‌داد می‌کرد، اتاق ایشان است. آقای سرهنگی من را به آن جا برد و با لبخند گفت:

- بفرما آقای کمره‌ای، این همون جوونیه که اون دفتر رو نوشته.

دفتر روی میز او بود. برخاست و با رویی شاد سلام و احوال‌پرسی کرد و تعارف کرد که مقابلش بنشینم. سپس گفت:

- من دیشب دفتر شما رو خوندم. ببخشید تحصیلات شما چیه؟

با شرمندگی گفتم:

- همون سال شصت که رفتم جبهه، دیگه درس نخوندم. سیکل دارم.
با تعجب گفت:

- خیلی خوبه. این خاطرات شما خیلی عالیه. قطعاً برای چاپ
مناسبه. باید نوی روال کار قرار بگیره.

- برای چاپ؟

- بله.

- ولی آخه من اینا رو نیاوردم که چاپ بشه. فقط آوردم شماها یه نگاهی
بهش بندازید.

- خب ما هم نگاه انداختیم و همه تشخیص دادیم این دفتر قابلیت
زیادی داره که به عنوان کتاب چاپ بشه.

کتاب؟ چاپ؟ خاطرات من؟

و آن شد که زمستان ۱۳۷۰ کتاب «یاد یاران» در ۱۹۱ صفحه منتشر شد.

اوایل تیر ۱۳۷۱ آقای بهبودی برکه‌ای دهنم داد. متوجه شدم تقریظ مقام
معظم رهبری بر یاد یاران است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

در این نوشته صفا و صداقت زیادی موج می‌زند. نویسنده غالباً نقش خود
را کم‌رنگ کرده و یاد یاران شهیدش را برجسته ساخته است. روحیه‌ی
بسیجی تقریباً با همه‌ی جوانبش در اینجا منعکس است، و می‌شود
فهمید که چگونه جوان‌هائی در کوره‌ی گداخته‌ی جبهه به چه جوهرهای
درخشنده‌یی تبدیل می‌شده‌اند. ذکر خصوصیات موقع‌ها و حادثه‌ها و
آدم‌ها، تصویر باورنکردنی جنگ هشت ساله را تا حدود زیادی در برابر چشم
آیندگان می‌گذارد.

سؤال من از خودم این است که آیا این از معراج برگشتگان چقدر می‌توانند
آن حال و هوا را پس از سفر من الحق الی الخلق حفظ کنند و حتی درست به

یاد بیاورند؟ و برای این مقصود عالی از دست ما چه کاری ساخته است؟ و چه کرده ایم؟ البته قصور یا تقصیر من و امثال من، نمی تواند تکلیف دشوار آنها را که خدا حجت خود را برایشان تمام کرده، از دوششان بردارد.

این کتاب با روح طنز و مزاحی که در همه جای آن گسترده است و به آن شیرینی و جاذبه‌ی ویژه‌ی بخشیده، از بسیاری کتاب‌های جبهه جالب‌تر و گیراتر است.

آن را در شب و روزهای منتهی به بیستم ماه رمضان ۱۴۱۲ (۷۱/۱/۵) خواندم.

و شیرین‌تر هنگامی بود که گفت:

- ایشان تعدادی از نویسندگان کتاب‌ها را برای دیدار خصوصی دعوت کرده‌اند.

روز دوشنبه ۲۲ تیر ۱۳۷۱ آن نشست دلنشین که اولین دیدار من با ایشان بود، در جمعی ۲۵ نفره برگزار شد.

□

دیگر آقای کمره‌ای را رها نکردم. تا امروز چنان استاد دلسوز و ارزشمندی ندیده‌ام. به مرور زمان ایشان تأکید کرد مجدداً شروع کنم به نوشتن خاطرات ولی با حوصله‌ی بیشتر. یکی دو سالی گذشت و شدیداً سرگرم نوشتن بودم که شماره‌اش شد «یاد ایام» و سرانجام زمستان ۱۳۷۴ در دو جلد و ۶۰۷ صفحه از سوی دفتر ادبیات و هنر مقاومت منتشر شد.

□

چند سال بعد، در جلسه‌ای کتاب جدید را خدمت مقام معظم رهبری تقدیم کردم. در جلسه‌ای که روز دوشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۷۷ همراه تنی چند از دوستان فرهنگی بودیم، ایشان درباره‌ی «یاد ایام» فرمودند:

«این کتاب یاد یاران را شما نوشته‌اید... نظرم این شد که این رمان بلند نیست؛ یعنی شما درواقع همان خاطره‌نویسی را به شکل دیگری ادامه داده‌اید. اولش یک طنز خوبی دارد که در آن نوشته‌ی قبلی شما هم بود. خوب بود. بعد یواش یواش این ضعیف شده است. به نظرم آن ردّ طنز را نباید در نوشته از دست بدهید؛ آن به اصطلاح شیرین‌زبانی نویسنده و فیلم‌نامه‌نویس و کارگردان، به آن خیلی کمک می‌کند.

هنرمندی که با بیان سروکار دارد، وسط کارش اگر شیرین‌زبانی نداشته باشد، هر حقیقت خوبی هم که داشته باشد، قدری حالت چیز، غیرجذاب پیدا می‌کند. بتوانید این را واردش بکنید، خیلی خوب است. این در نوشته‌ی قبلی شما (یاد یاران) بود که خیلی هم خوب بود؛ در این جا یک خرده ضعیف شده است. به نظرم این را هرچه بتوانید بیشتر تقویت کنید، شکل و گسترش داستانی به آن بدهید. این گسترش خاطره‌ای است.

خاطره یک چیز و یک حقیقت است، داستان یک حقیقت دیگر است. در داستان خاطره هم هست، اما داستان است. گاهی می‌بینید مجموع یک داستان مثلاً پانصد صفحه‌ای، ماجرای ده روز است که اگر بخواهند خاطره‌ی آنها را بنویسند، بیست صفحه می‌شود. داستان، یک چیز و یک حقیقت دیگر است. این را به سمت داستان‌نویسی بکشانید.

اینها کارهای تخصصی است؛ ما در این چیزها وارد نیستیم، همین طور یک چیز می‌گوییم. شما هم از این گوش بگیرید، از آن گوش رد کنید! انشاء الله موفق باشید.»

و پنجشنبه شب ۸ بهمن ۱۳۷۷ در جلسه‌ای خصوصی، با تأکید مجدد برگسترش داستانی خاطرات، بر صفحه‌ی اول «یاد ایام» این‌گونه مرقوم فرمودند:

«انشاء الله این نوشته را قدمی قرار دهید بسوی خلق یک قصه‌ی بلند خوب و هنرمندانه.
موفق باشید.
سیدعلی خامنه‌ای»

□

و آن شد که افتادم دنبال تکمیل کتاب. هرآنچه در ذهن داشتم بر کاغذ نگاشتم و با راهنمایی‌های ارزشمند استاد عزیز آقای کمره‌ای، در زمستان ۱۳۸۹، کتاب «از معراج برگشتگان» که نتیجه‌ی راهنمایی‌های مقام معظم رهبری و کمک‌های آقای کمره‌ای بود، در ۹۳۱ صفحه، از سوی «نشر عماد فردا» منتشر شد.

روز سه‌شنبه ۲۶ آذر ۱۳۸۹ بخشی از کتاب را که مربوط به وقایع سال ۱۳۵۸ تا خرداد ۱۳۶۰ حوادث بحرانی تهران در برابر منافقین و ضدانقلابیون بود، خدمت مقام معظم رهبری ارائه دادم که ایشان چاپ آن‌ها را در آن زمان مناسب ندانسته و توصیه‌های مهمی فرمودند.

پس از حدود شش سال تلاش برای لحاظ نمودن تأکیدات و توصیه‌های ایشان، زمستان ۱۳۹۳ کتاب «چادر وحدت» از سوی «نشر زهرا» در ۶۴۶ صفحه منتشر شد.

□

و امروز، در انتهای کار، همه‌ی خاطراتم از کودکی تا حوادث منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، از وقایع جلوی دانشگاه تهران و چادر وحدت تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، و از حضورم در جبهه‌های دفاع از دین، انقلاب اسلامی و میهن تا پایان سال ۱۳۶۸ ارتحال حضرت امام خمینی رحمته‌الله علیه - که تأثیر شدیدی بر

زندگی‌ام داشت - در این مجموعه گرد آمده و پیش روی شما عزیزان قرار گرفته است. امیدوارم مورد توجه و قبول قرار گیرد.

همواره محتاج نظرات، انتقادات و پیشنهادات خوانندگان عزیز هستم و قطعاً در چاپ‌های بعد، کاستی‌ها را جبران خواهم نمود.

همه‌ی این کتاب مدیون آنانی است که هریک به نحوی در سال‌های سخت ناباوری بعد از جنگ، مشوق و راهنمایم بودند و هستند:

پدر و مادر عزیزم، که همه چیز خود را مدیون تربیت، هدایت و حمایت آنان هستم

مقتدا و مولایم حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، همه‌ی دلخوشی‌ام بعد از امام عزیز

معلم دوست داشتنی‌ام آقای «مشایخی» که حرمت قلم و نوشتنم آموخت

استاد بزرگوارم «علی‌رضا کمره‌ای» که راهنما و هدایت‌گرم بود و هست

پشتیبان همیشگی‌ام «مرتضی سرهنگی» که قلم را درست دستم داد

و همسر و فرزندان صبورم سعید و مصطفی، که بداخلاقی‌هایم را تحمل کردند تا این کار، این‌گونه که هست به ثمر نشیند.

حمید داودآبادی

زمستان ۱۳۹۸

Email: davodabadi@gmail.com

Telegram: t.me/davodabadi

www.instagram.com/hamiddavodabadi